

• درآمد

سریال «دلیران تنگستان» با پخش‌های مکرر دو نقش مهم را در سال‌های بعد از انقلاب ایفا کرده است: نخست، معرفی شهید رئیس‌علی دلواری در قالب سریالی خوش ساخت و جذاب به صورتی فراگیر از طریق رسانه تلویزیون. دوم، شوراندن و تهییج نیروهای مردمی در سال‌های دفاع مقدس علیه متجاوزین یعنی از طریق تأکید بر ارزش‌های والای اسلامی و شیعی شخصیت پرجذبه‌ای چون شهید رئیس‌علی دلواری که با تأسی به سید و سالار شهیدان به قیام علیه متجاوزین وقت انگلیس در جنوب پرداخته بود.

مجموعه این مسائل باعث شد تا از بدو ورود به حیطة تهیه و انتشار این ویژه‌نامه، به مصاحبه با همایون شهنواز، ترغیب شویم. ضمن این که استاد شهنواز به دلیل تحقیقات گسترده‌ای که درباره شهید دلواری و قیام جنوب انجام داده است، همواره پای ثابت کنگره‌ها و همایش‌های مربوط به این شخص و قیام او است.

دست آخر این که پاسخ‌گویی استاد شهنواز در خصوص ابهام‌ها و تناقض‌های تاریخی موجود در این گفت و گو و نیز سریال «دلیران تنگستان»، به ویژه در مورد واسوس و خیری، یکی از همسران رئیس‌علی، موکول شده به بعد از بازگشت استاد از سفر. این گفت و گو را بخوانید:

■ گفت و شنود شاهد یاران با همایون شهنواز، کارگردان سریال دلیران تنگستان

«آنان دست‌شان از خاک بیرون است»...

چون آهنگین بود. سرسری نگاهی کردم و آن را خریدم و به خانه برگشتم. پدرم که سنی از او گذشته بود و کمتر بیرون می‌رفت وقتی ما بچه‌ها به خانه برمی‌گشتیم از بیرون سؤال می‌کرد. من که برگشتم خانه پرسید چه کتابی خریدی و من هم آن را به او نشان دادم. به محض این که نام کتاب و نویسنده آن را دید، گفت این نویسنده دوست من است و من می‌خواهم او را ببینم. ناشر کتاب، انتشارات اقبال بود. با آن‌جا تماس گرفتم و خلاصه پس از دو سه روز دوندگی آدرس منزل و تلفن آقای آدمیت را پیدا کردم و بعد با تماس تلفنی، قرار داد با ایشان گذاشتم و همراه پدر به خدمت ایشان رفتیم.

این ملاقات مربوط به چه سالی بود؟

سال ۱۳۴۸ بود. آقای آدمیت یک سال بعد فوت کرد. پدر من حدود هشتاد سال داشت و او از پدرم بزرگتر بود. منزل آدمیت در یکی از کوچه‌های پس‌کوچه‌های خیابان کوروش کبیر سابق و شریعتی فعلی بود. خانه‌ای بود بسیار معمولی. زمانی که ما رفتیم فصل پاییز بود و هوا سرد. فکر کنم ماه آذر بود. آدمیت در یک اتاق کوچک نشسته بود. یک بخاری دستی نفتی هم روشن بود که از بوی نفت آن احساس خفگی به آدم دست می‌داد و گرمایی هم نداشت. یک میز کوچک جلو او بود و دور و برش پر از دفتر و کاغذ. وقتی وارد شدیم و پدرم با او رو در رو شدند، همدیگر را در آغوش گرفتند و نجوای خاص خودشان را داشتند. هیچ وقت آن لحظه را فراموش نمی‌کنم که چگونه اشک ریختند و چه خاطراتی که بازگو نکردند و با چه بیانی! ای کاش دوربینی داشتیم و از این لحظات ناب فیلم می‌گرفتم. دو نفر سال‌ها از هم خبری نداشتند، در حالی که در

خیلی ساده بود که ممکن بود اصلاً رخ ندهد. من دانشجوی رشته حقوق سیاسی دانشگاه تهران بودم. در آن زمان رهبران نهضت‌های ضد استعمار آفریقا و آسیا جذابیت خاصی داشتند و برای جوانان آن دوره قهرمان دنیا محسوب می‌شدند. چه‌گوارا هم همین موقعیت را داشت و هنوز هم دارد و اخیراً هم فیلمی درباره او ساخته‌اند. شخصیتی که من آن وقت درباره او تحقیق می‌کردم لومومبا رهبر نهضت مردم کنگو بود و به دست کمپانی‌ها و شرکت‌های چندملیتی که

آقای آدمیت حرفی به من زد که هنوز در خاطر دارم. او گفت: این مبارزان با دست خالی با انگلیسی‌ها جنگیدند و جنگ هم این‌گونه نبود که اگر رئیس‌علی کشته شود، ماجرا متوقف می‌شود، بلکه یک نهضت بود که شعله‌ور شد و شعله‌اش جاودان شد.

کنگو را غارت می‌کردند کشته شد. من حین تحقیق درباره او در کتاب‌فروشی‌های روبه‌روی دانشگاه تهران یکی دو کتاب درباره ایشان پیدا کردم. قرار بود رساله‌ای درباره لومومبا بنویسم و چون حقوق سیاسی می‌خواندم، می‌خواستم درباره چگونگی و سیر تحول نهضت کنگو به رهبری لومومبا و اخراج بلژیک‌ها و غیره تحقیق کنم. به طور اتفاقی در ردیف کتاب‌ها چشمم به کتابی برخورد به نام «دلیران تنگستانی» نوشته رکن زاده آدمیت. از اسم کتاب خوشم آمد

چه شد که موضوع رئیس‌علی دلواری را برای ساخت سریال انتخاب کردید؟

من زیاد اشتیاق به مصاحبه و گفت و گو درباره کارهای خود ندارم، به ویژه درباره دلیران تنگستان و رئیس‌علی. فی الواقع آن رفتاری که با اثر من و مجموعه دلیران تنگستان شد، همیشه باعث اندوه و حسرت من بوده است. ممکن است باور نکنید، ولی بعد از انقلاب - سال ۱۳۵۹ - تا دیدم سریال از سیما پخش می‌شود و بخش‌هایی از آن سانسور شده و حتی اسم من را به عنوان پژوهش‌گر و نویسنده فیلم‌نامه و کارگردان از ابتدا و انتهای آن حذف کرده‌اند، رغبتی نداشتم آن را ببینم ولی از جهتی خوشحال‌م که در یاد و خاطره مردم باقی مانده و من سعادت این را داشتم که اثری پدید آورم که نه فقط با ذهن و قلب مردم بوشهر و جنوب بلکه با مردم سراسر ایران ارتباط برقرار کرده است. البته این توفیق حاصل همکاری بسیار صمیمانه با تمامی افرادی بود که در آن شرایط سخت که ما اولین فیلم و سریال تاریخ ایران را می‌ساختیم با من نهایت همکاری را داشتند. از آن بازیگر اول گرفته تا مردم محلی به ویژه آدم‌هایی که در نقش سیاهی لشکر در نقش تفنگچی می‌آمدند و بعد به حدی شور و اشتیاق داشتند و به قدری صمیمانه کار می‌کردند که من نقش‌های بالاتری به آنان می‌دادم. آنچه امروز برای مردم دلنشین است، همین وجود و حضور و جلوه واقعی این افراد است که وقتی تفنگ را به سینه خود فشار می‌دهند و پشت آن نخل باغ‌های بوشهر می‌ایستند، حس می‌کنیم که واقعاً با دشمن مبارزه می‌کند. به هر حال آنچه باعث شد من به این موضوع و به ماجرای نهضت مردم جنوب علاقه‌مند شوم در واقع یک اتفاق



حرکت داد. در یادار رمزی عطایی گفت: من روی عرشه می ایستم و سلام می دهم و تا انتهای ارونند می روم تا ببینم چه کسی مانع من می شود. آن‌ها که آن همه تهدید کرده بودند، هیچ کاری انجام ندادند و هیچ اتفاقی رخ نداد.

از طرف دیگر، هم در زمان عبدالناصر و هم بعد از او، تبلیغات بسیار گسترده‌ای آغاز شده بود به نام نهضت پان عربیسم که عرب‌ها در واقع بدون هیچ دلیلی، ایران را مقابل خودشان می دیدند. آن‌ها هنوز نام و عنوان خلیج فارس را قبول ندارند. در کل، حال و هوای آن زمان بود که این فیلم را می طلبید. من هم هدفی جز زنده کردن یاد آن دلبران نداشتم. می خواستم همان حرف مرحوم آدمیت را که «آن‌ان دست‌شان از خاک بیرون است» به مردم نشان دهم و بگویم چنین نهضت‌هایی بوده که مملکت حفظ شده است. بعد هم که پی طرح را گرفتیم، آقای قطبی زیر آن نوشت: ما حاضریم یک میلیون و پانصد هزار تومان برای این طرح هزینه کنیم.

در آن موقع هزینه یک فیلم سینمایی چقدر بود؟
بین صد تا صد و بیست هزار تومان.
بعد هزینه را گرفتید و...

نه، در این اثنا طرح ما گم شد. بعد متوجه شدم که چه شده است. متأسفانه این‌جا اگر کسی بخواهد کاری انجام دهد، دیگران جای این‌که کمک کنند چوب لای چرخ او می گذارند. یکی از دلایل عدم پیشرفت کارهای ما همین است. مثلاً آقای آزمایش که یک صنعتگر بود کارخانه یخچال سازی آزمایش را راه انداخت. من یک یخچال آزمایش به قیمت سیصد و پنجاه تومان خریدم که هنوز به خوبی کار می کند، ولی یک یخچال بوش آلمان داشتم که سوخت. بعدها کارخانه او را گرفتند و پس از مدتی که برگشت، دیگر کاری از پیش نرفت.

خلاصه این‌که طرح من هم گم شد. بعد از پیگیری زیاد، در کشوی یکی از معاونین پیدا شد و بالاخره به عنوان اولین فیلم سفارش رادیو و تلویزیون آن موقع، برای اجرا به سازمان تل فیلم که امروز سیما فیلم شده، به آقای ملک ساسان ویسی، رئیس آن‌جا

ما طلبکاران تاریخیم تا روز قرار نام این شاعر محمود یوسفی است. من وقتی معنی این حرف را از آقای آدمیت سؤال کرده بودم، گفته بود «جسمش زیر خاک پوسیده ولی دستش به عنوان یک رهنمود، به آینده و به ادامه راه آن‌ها اشاره می کند، به این‌که ما را دریابید و آن‌چه را که ما شروع کردیم، شما ادامه دهید». به هر حال من خلاصه‌ای از آن کتاب را برای فیلم نوشتم و به تلویزیون رفتم که با زنده یاد فریدون رهنما که مردی بسیار فرهیخته، شاعر و فیلم‌ساز بود، در میان بگذارم. رهنما، شاهنامه و تاریخ ایران را به خوبی می شناخت و انسان ایران دوستی بود. او را از قصدم مطلع کردم. طرح را از من گرفت و بعد از مدتی گفت که آقای قطبی، رئیس وقت سازمان گفته اگر فیلمی براساس

لوکیشن‌ها را در همان مکان‌های تاریخی و تقریباً با توجه به این‌که چندان تغییری نسبت به گذشته نکرده بودند، با همان حال و هوا انتخاب کردم. بعضی از آدم‌ها، بازمانده هم‌زمان رئیس‌علی بودند. از جمله مردی بود به نام خورشید که وقتی حرف می زد و تعریف می کرد خیلی روی سن تأثیر می گذاشت. حاصل آن کار گردآوری اسناد و مدارک بود

این طرح ساخته شود، خیلی خوب است، ولی باید بدانیم چه امکاناتی می خواهد. البته این را هم اضافه کنم که شرایط خاص آن روز در موافقت با این طرح تأثیر داشت.

آن شرایط چه بود؟

سال ۱۳۴۸ عراق با ایرانی‌ها بدرفتاری می کرد و عده‌ای را پابرهنه اخراج کرده بود. حتی کسانی که اجدادشان آن‌جا زندگی می کردند و سابقه دو بیست ساله داشتند نیز آواره شدند. بر سر ارونرود با آن‌ها اختلاف داشتیم. ایران کشتی ابن سینا را روی ارونرود

یک شهر زندگی می کردند. این پیامد استبداد است که مردم را از هم دور می کند و کاری می کند که از یکدیگر و سرنوشت همدیگر اطلاعی نداشته باشند. واقعاً جای تأسف است که ما ایرانی‌ها همدیگر را گم می کنیم، چون تشکل‌های مدنی نداریم تا بتوانیم از حال یکدیگر مطلع شویم و تجربیات خود را با هم در میان بگذاریم، حال آن‌که این یک ثروت عظیم برای مملکت است. پدرم در آن جلسه به آقای آدمیت گفت که پسرم در انگلیس سینما و فیلم‌سازی خوانده و ایشان هم خیلی استقبال کرد.

این ایده پدرتان بود یا ایده خود شما؟

ایده خود من بود. آدمی پر از آرزوست و ذهن من هم پر از فیلم‌های نساخته. «دلبران تنگستان» هم یکی از آن‌ها بود. وقتی به پدرم ماجرا را گفتم، ایشان گفت آدمیت رفیق قدیمی من است. با هم آن‌جا می رویم، با خودش صحبت کن. وقتی پدرم این مسأله را به ایشان گفت و نظر او را جویا شد، آقای آدمیت حرفی به من زد که هنوز در خاطر دارم. او گفت: این مبارزان با دست خالی با انگلیسی‌ها جنگیدند و جنگ هم این‌گونه نبود که اگر رئیس‌علی کشته شود، ماجرا متوقف شود، بلکه یک نهضت بود که شعله‌ور شد و شعله‌اش جاودان شد و این موجب حفظ استقلال ایران در گذشته و حال و آینده خواهد بود. نظر او درباره ساخت فیلم مساعد بود و گفت خیلی عالی ست که این کار انجام شود. ما به این افراد مدیون هستیم و اگر امروز با هواپیما وارد بوشهر می شویم و به ویزا و پاسپورت و اجازه ورود و اقامت نیاز نداریم و بخشی از کشور سرفراز ایران است، نتیجه همت، تلاش و کوشش آن‌ها بوده است.

آدمیت حرف جالبی هم زد که آن موقع نمی فهمیدم منظورش چیست. می گفت: «این‌ها دست‌شان از خاک بیرون است». این حرف خیلی روی من اثر گذاشت. پرسیدم منظورتان چیست؟ گفت: هر چند زیر خاک خفته‌اند ولی با دست‌شان اشاره می کنند که راه ما را ادامه دهید». جالب این‌که هفته پیش به من خبر دادند عده‌ای از بوشهر آمده‌اند و خواهان ملاقات با شما هستند. بعد از یکی دو ساعت خودم را به منزل رساندم دیدم چند نفر پشت در منتظرند. با شرمندگی در را باز کردم و وارد منزل شدیم. پس از گپ و گفت زیاد، یکی از آن‌ها که جانباز جنگ تحمیلی بود و در روز چهارم نبرد در جبهه خرمشهر یک پایش را به طور کلی و پای دیگرش را از زانو به پایین از دست داده بود، چند قطعه شعر خواند که تعبیر «دستش از خاک بیرون است» را در شعر او هم شنیدم. مخاطب شعر او، من ناقابل بودم.

تا که تاریخه در اذهان بماند یاد تو از دل این حق شناسان کی روی از این دیار آن شهید خفته در خاک نجف رئیس‌علی گشته است با تربت مولا مزارش هم‌جوار گرچه پنهان است جسم عطر و پاکش ولی «تا ابد بیرون بماند دستش از خاکسار»

این جمله همان حرفی است که آقای آدمیت گفته بود.
و ادامه شعر:
این ندا سر می دهند یاران او در روزگار

■ همایون شهناز و یکی از بازیگران سریال دلبران تنگستان.



نظر من بود، حفظ منطق زبان منطقه بود. برای مثال؛ بوشهری‌ها از جملات کوتاه و سریع استفاده می‌کنند. کسانی مثل بیابانی و منوچهر آتشی، شاعر شوریده جنوب، مرا راهنمایی می‌کردند که دیالوگ‌های خودم را که عادی نوشته بودم تنظیم کنم. زنده یاد بیابانی مدت کوتاهی در بوشهر و بعد هم تا جایی که امکان داشت در تهران با من همکاری کرد. در دوبلاژ فیلم هم از زنده یاد منوچهر آتشی استفاده کردم.

برای عوامل فیلم کمپ درست کرده بودیم. قسمت ارتش‌ها هم جدا بود. آن‌ها صبح‌ها شیپور می‌زدند و برنامه صبحگاهی داشتند و شب‌ها هم خاموشی. در محل استقرار خودشان تعمیرگاه کامیون و آشپزخانه و طویله و دفتر و دستک و غیره هم داشتند. حدود چهارصد سرباز و درجه‌دار از تهران، شیراز و غیره آورده بودند. نگاه داشتن این عوامل کار آسانی نبود ولی آن‌ها با من هماهنگ بودند. برای موسیقی فیلم از آقای پژمان دعوت کردم که خودش هم اهل جنوب و بستک بود. ایشان در زمینه کاری خودش استاد است و موسیقی و سازهای منطقه را خوب می‌شناسد و من نظرم این بود که از موسیقی و سازهای منطقه مثل دمام، سنج، نی و نی انبان و غیره استفاده شود که ایشان هم همین کار را انجام داد. اما آقای پژمان برای ساخت بخشی از موسیقی که به حضور خارجی‌ها و صحنه‌هایی از کنسولگری انگلیس، واسموس و غیره ارتباط پیدا می‌کرد، آقای علی رهبری را معرفی کرد و من هم این نظر را پسندیدم. به هر حال، من مصمم بودم که این کار را انجام بدهم و خیلی هم خوش شانس بودم و البته جست‌وجو کردم تا همکاری را انتخاب کنم که تا آخر راه با من باشند، هر چند بعضی از آن‌ها تا نیمه راه بیشتر نیامدند.

بازیگران چه؟

بازیگران را غالباً از میان کسانی انتخاب کردم که قبل از آن خیلی کم جلوی دوربین رفته بودند.

چرا؟

فکر می‌کردم بازیگری که در یک شکل قرار می‌گیرد، باید بدیع باشد - مثلاً کسی که نقش آقای «چپک» را بازی کرده است. آشنایی من با او خیلی جالب است و این باید یک جوهری جفت و جور می‌شد. در خیابان شاه عباس سابق، اتومبیل مقابل یک گالری نقاشی خاموش شد، می‌خواستیم آن را هل بدهم که یک آقای قوی هیکل از آن گالری آمد بیرون و گفت به شما کمک می‌کنم. بعد که ماشین روشن شد

ساختمان‌های قدیمی و کوچه‌ها نیز هنوز ویران نشده بود و الان همان ساختمان‌ها را که در اردبیل یا در نارمک می‌سازند، در بوشهر هم ساخته‌اند. هیچ سازمانی، هیچ مقرراتی که این‌ها را موظف کند که شرایط اقلیمی را در ساخت و ساز در نظر بگیرند، وجود ندارد و هر کس هر چه دلش بخواهد می‌سازد. من یک موقعی ناراحت بودم که چرا بیش از نیمی از بوشهر را نیروی هوایی و نیروی دریایی گرفته‌اند، اما الان خوشحالم، چون در غیر این صورت، آن اراضی وسیع به دست همین بساز و بفروش‌ها می‌افتاد. به هر حال پس از بازگشت از سفر، تصویر

خیلی روشنی از کاری که تصمیم داشتم انجام دهم به دست آوردم. بعد از این که فیلم‌نامه را تکمیل کردم، با آقای آدمیت قرار گذاشتم و با هم به محضر رفتیم و مبلغ ده هزار تومان به او دادم و امتیاز داستان آن کتاب را برای تلویزیون خریدم، هر چند که آن موقع این چیزها باب نبود. یادم است که آدمیت گفت: من این همه کار کرده‌ام ولی تا به حال چنین مبلغی نگرفته‌ام. پس از آن به فکر تهیه امکانات افتادیم؛ یعنی انتخاب بازیگر، آکسسوار صحنه و ... که کاملاً هم انجام شد. دستیاران و همکاران من آقایان ابراهیم مختاری، احمد سلیمانی، نایینی و خانم زهرا کاظمی و (همسرش هاشمی) و شهلا اعتدالی و مرحوم فرهنگ معیری بودند. آقای عبدالله اسکندری و بهرام پور و خیلی‌های دیگر هم بودند. درباره صدابرداری هم باید توضیح دهم که صدابرداری این فیلم سر صحنه نبود و دوبله شده بود. مدیر دوبلاژ من آقای هوشنگ لطیف پور بود، که چند سال پیش او را در کانادا دیدم و گفت به کار دیگری مشغول است. او مرد هنرمندی است. واقعاً برای بازسازی دیالوگ‌های این فیلم به کارشناس‌های بومی نیاز داشتم. زبان هر منطقه‌ای حال و فضای خاص خودش را دارد. آن‌چه مورد

برای موسیقی فیلم از آقای پژمان دعوت کردم که خودش هم اهل جنوب و بستک بود. ایشان در زمینه کاری خودش استاد است و موسیقی و سازهای منطقه را خوب می‌شناسد و من نظرم این بود که از موسیقی و سازهای منطقه مثل دمام، سنج، نی و نی انبان و غیره استفاده شود که ایشان هم همین کار را انجام داد.

محول شد و من برای بازبینی به بوشهر رفتم. بعد که شرایطی فراهم شد، با گروهی شش نفره برای تحقیق به بوشهر سفر کردیم که از میان آن‌ها تنها خانم پاریسی پور، فرناز بهزادی - طراح لباس - و مهدی حساسی - فیلم‌بردار - را به یاد دارم. ما نه تنها به بوشهر بلکه به تمام مناطقی که سرداران جنوب زندگی می‌کردند رفتیم. یادم هست که خانم بدرالملوک تنگستانی از بازماندگان باقرخان و شهید احمدخان تنگستانی هم ما را همراهی می‌کردند و با کمک و راهنمایی ایشان به دیدار بازماندگان خوانین و برخی از مبارزان و سرداران رفتیم. به دلوار و اهرم تنگستان رفتیم و همین طور قلعه شنبه که در آن‌جا با غلام رزمی یاغی دوران شاه ملاقات کردیم. با داراب خان منصوری و محمدخان امیرعضدی فرزند برومند ناصر دیوان کازرونی هم دیداری داشتیم. از طرف مناطق غربی بوشهر هم تا بندرهای دیلم، گناوه، ریگ و قلعه امام حسن هم رفتیم. این مسافرت برای من اهمیت زیادی داشت. لوکیشن‌ها را در همان مکان‌های تاریخی و تقریباً با توجه به این که چندان تغییری نسبت به گذشته نکرده بودند و همان حال و هوا را داشتند انتخاب کردم. بعضی از آدم‌ها، بازمانده هم‌زمان رئیس علی بودند. از جمله مردی بود به نام خورشید که وقتی حرف می‌زد و تعریف می‌کرد خیلی روی من تأثیر می‌گذاشت. حاصل آن کار گردآوری اسناد و مدارک بود. من تا آن روز به بوشهر نرفته بودم و در آن فرصت این شهر را شناختم. این سفر پانزده روز طول کشید. ابتدا به بوشهر رفتیم و بعد به سمت مُند حرکت کردیم. با قایق از رودخانه مُند گذشتیم چون پلی در کار نبود. یک جاده خاکی صعب العبور بود و به ندرت ماشین رد می‌شد. رفتیم بندر دیر و طاهری - تا گزینندی. قسمت یک تا سه این سریال در قلعه نصوری در بندر طاهری و ساحل و نخلستان‌های بندر دیر و کنگان فیلم‌برداری شد. خلاصه بعد از این سفر فیلم‌نامه را تکمیل کردیم. با اطلاعاتی که از کتاب و گفت‌وگو با آقای آدمیت و این سفر به دست آورده بودم کار و ایده من تکمیل شد. این سفر من را خیلی تحت تأثیر قرار داد و به آن حال و هوا برد چون بوشهر هنوز دست نخورده بود و با بوشهر امروز زمین تا آسمان تفاوت داشت.

یعنی بوشهر چهل سال پیش که شما به آن‌جا سفر کردید، به بوشهر زمان رئیس علی نزدیک بود؟

بله، هنوز نیروی هوایی و نیروی دریایی ساخته نشده بود و تازه زمزمه تأسیس آن به گوش می‌رسید، که بالاخره بعدها قسمت اعظم شهر را اشغال کردند.



تصویر جدید کتاب جشن استعاری جنوب و آزادیخواهان کازرون.



فروغ به من کمک‌های زیادی کرد. من از دانشکده ایشان چیزی حدود چهارده بازیگر انتخاب کردم. برای بازی گرفتن از این افراد آماتور چه شیوه‌ای پیش گرفتید؟

به آن‌ها می‌گفتم من خودم به شما توضیح می‌دهم و با این توضیح شما می‌فهمید که من چه می‌خواهم و یک خواهش هم دارم و آن این‌که اگر متوجه نمی‌شوید، بگویید تا باز هم برای شما توضیح بدهم. این روش بهتر بود از این‌که بگویم آقای جوهری این‌جا به طرف پنجره برو، سرت را از پنجره بیرون کن و

کنیم. چند روز پیش آلبوم عکس‌های مربوط به آن دوره را ورق می‌زدیم. آن جوان‌های شاداب و خندان دیگر بین ما نیستند. از خودم پرسیدم همه رفتند پس تو چرا ماندی، چه کار می‌خواهی انجام دهی؟

بهار سال گذشته فرهنگ معیری و اسماعیل داورفر به فاصله‌ی یکی دو ماه از دنیا رفتند. زنده یاد خانم آتش خیر نقش نبات را بازی کرد. البته این را بگویم که به من نگفتند به نقش آتش خیر کمتر بپرداز، بلکه امکانات محدود بود، وگرنه می‌توانستم از ماجرای نبات یک اپیزود بسازم.

برای شستن دستانم با مهربانی مرا به داخل گالری برد. من تردید داشتم ولی سر آخر به او گفتم فکر می‌کنم شما برای بازی در یکی از نقش‌های فیلم من مناسب باشید و دوست دارم از شما تست بگیرم. پرسید چه نقشی و من برایش توضیح دادم. گفت: من زمان انگلیسی‌ها کارمند شرکت نفت آبادان بودم. آن‌ها مرا اخراج کردند. من گروه تئاتر داشتم. یک سگ زشت هم داشتم که اسمش را «چرچیل» گذاشته بودم. ادای انگلیسی‌ها را درمی‌آورد و بعد شروع کرد به حرف زدن با آه‌های مختلف. خیلی برایم جالب بود. گفتم بیا دفتر تا قرارداد بنویسیم. کل مبلغ قرارداد او هشت هزار تومان بود. او بیشتر از یک ماه مغازه‌اش را بست و به بوشهر آمد، چون به این کار عشق می‌ورزید. آقای آفرودنیا هم به همین ترتیب. جایی گفته است که اولین کاری که در آن ظاهر شده همین فیلم بوده. البته بازیگرهایی هم داشتم که الان با حسرت از آن‌ها یاد می‌کنم؛ مثل آقای اسماعیل داورفر که واقعا نقش حاج سید محمد کازرونی را زنده کرد. من به این نقش این‌گونه نگاه می‌کردم که بازاری‌های آن زمان، ضمن این‌که زندگی سنتی داشتند، رفتار سنتی هم داشتند و این رفتار شناخته شده بود. از آن طرف رفتارهایی هم بود مثل این‌که رئیس علی چطور سوار اسب می‌شد یا مثلاً در خانه چه رفتاری با همسر خودش داشت؟! ما درباره‌ی بازاری‌ها شناخت بیشتری داشتیم چون فیلم بیشتری از آن‌ها ساخته شده بود. البته این شخص - سید محمد کازرونی - یک بازاری است اما فقط به فکر منافع خودش نیست و زندگی‌اش را به خاطر حمایت و پشتیبانی از نهضت مردم جنوب فدا می‌کند و در منطقه نام نیکی از خود باقی گذاشته است. من برای مراسم روز خلیج فارس که به آن‌جا رفته بودم دیدم درباره‌ی همین حاج سید محمدرضا کازرونی کتابی هم چاپ کرده بودند و معلوم شد که چقدر انسان خیری بوده، چه کمک‌هایی به نهضت کرده و متحمل چه دردسرهایی شده است. بازیگران دیگری هم بودند که متأسفانه باید از اکثر آن‌ها با عنوان زنده یاد

سر کلاس‌های مهدی فروغ در دانشکده تئاتر. در کلاس چشمم به محمود جوهری افتاد و از چهره و نجابت نگاهش خوشم آمد. خیلی شبیه به عکس واقعی رئیس علی بود. به او پیشنهاد بازی دادم اما او گفت تا به حال جلو دوربین نرفته‌ام. گفتم تا به حال کار نمایشی انجام داده‌ای؟ گفت با عباس جوانمرد کار کردم و پهلوان اکبر می‌میرد را بازی کردم، اما جلوی دوربین بازی نکردم و از من برنمی‌آید

نبات که بود؟

نبات زن ماهیگیری بود که کلبه‌شان در محدوده اردوگاه انگلیسی‌ها قرار داشت. ماجرای او واقعی بود. به آن‌ها اخطار کرده بودند که این کلبه را تخلیه کنید چون جزو منطقه نظامی شده است. شبیه همین کاری که اسرائیل با فلسطینی‌ها می‌کند. این مسائل است که امروز ما ارزش این مبارزات را درمی‌یابیم وگرنه قرار بود که این طرف را هم تبدیل به شیخ نشین‌های عرب کنند. این مبارزات مانع انجام نقشه‌های آنان شد. بالاخره یک روز شوهر نبات به ماهیگیری می‌رود. انگلیسی‌ها به آن‌جا می‌روند و به نبات دستور تخلیه می‌دهند و او مقاومت می‌کند. همه‌ی اثاث او را بیرون می‌ریزند و در آخر وقتی همه از آن‌جا می‌روند، افسر انگلیسی تصمیم به تجاوز به نبات می‌گیرد، ولی او مقاومت می‌کند و با زیرکی اسلحه‌اش را می‌گیرد و او را می‌کشد.

نقش آن افسر انگلیسی را قاسم سیف بازی می‌کرد؟

به یاد ندارم. فقط این را می‌دانم که یک ارمنی این نقش را بازی کرد. نقش پدر و مادر سید مهدی بهمانی هم که نقش او را حمید طاعتی بازی می‌کرد - و خوب هم بازی می‌کرد - پیرمرد و پیرزنی بوشهری بازی کردند. بازیگر نقش مادر خالدحسین هم بوشهری بود. نقش خورشید را هم یک بوشهری بازی کرد. من از کار این آدم‌ها بیشتر لذت می‌بردم.

بعد برگرد، دوباره روی صندلی بنشین. می‌گفتم کسی می‌آید که می‌خواهد به تو و به نهضت کمک کند. برو از پنجره ببین آمده است یا نه. تو باید با گشاده رویی و صمیمیت از او پذیرایی کنی. با این روش شخص به راحتی با دیگران کار می‌کند. به هر حال کاری کردم که هر چه فکر می‌کنم، می‌بینم تأثیر عمیقی بر همه گذاشته است. در یکی از سفرهای اخیر که به بوشهر رفته بودم، بعضی از افراد را دیدم که بعد از سی و هشت سال، قسمت‌هایی از دیالوگ‌های فیلم را به یاد داشتند.

شما از خود «بخشو» هم در فیلم برای بازی نقش خودش استفاده کردید. درباره او بگویید.

بله، وقتی به بخشو گفتم می‌خواهم راجع به رئیس علی فیلم بسازم، با جان و دل پذیرفت. بخشو حالا بیش از سی سال است که فوت کرده. صدایش هم روی فیلم هست. من می‌خواستم صدای او را ضبط کنم، بوشهر مرکز فرستنده تلویزیونی نداشت. می‌خواستم به شیراز ببرم، ولی استودیوی آن‌جا هم راه اندازی نشده بود. بالاخره با صدابردار خودم و ضبط صوت و گرفتن کمک از اتاق ضبط شیراز، او را به آن‌جا بردم و یکی دو شب ضبط کردیم. آن‌چه را که بلد بود برای ما اجرا کرد: پرده خوانی، محلی، شروه خوانی، نوحه خوانی، شاهنامه، همه را خواند و من هم ضبط کردم.

سر کلاس‌های مهدی فروغ در دانشکده تئاتر. در کلاس چشمم به محمود جوهری افتاد و از چهره و نجابت نگاهش خوشم آمد. خیلی شبیه به عکس واقعی رئیس علی بود. به او پیشنهاد بازی دادم اما او گفت تا به حال جلو دوربین نرفته‌ام. گفتم تا به حال کار نمایشی انجام داده‌ای؟ گفت با عباس جوانمرد کار کردم و پهلوان اکبر می‌میرد را بازی کردم، اما جلوی دوربین بازی نکردم و از من برنمی‌آید. زنده یاد دکتر



سید محمد کازرونی در فیلم «رئیس علی»

الآن این آثار کجاست؟

همان موقع به آرشیو تلویزیون دادم، اگر حساب و کتابی باشد باید موجود باشد. آقای محمود یوسفی شاعر هم لطفی کرد و یک نواری برای من آورد که می‌گفت آن را از شیراز و جاهای دیگر ضبط کرده‌ایم. صدای بخشش بود. خلاصه این که خود بخشش نقش خودش را اجرا کرد؛ کسی که می‌خواند و همه پروانه‌وار دور او جمع می‌شوند. بخشش کسی بود که صد هزار تومان می‌پرداختند که در دهه عاشورا در آبادان بخواند و از آن طرف بوشهری‌ها می‌گفتند ما صد و بیست هزار تومان می‌دهیم. در آن موقع معروف‌ترین خواننده‌ها چنین پولی دریافت نمی‌کردند. بخشش که من به منزل او هم رفته بودم، انسان خیری بود و بسیار زندگی ساده‌ای داشت و رانندگی می‌کرد. یک ماشین آریا داشت و پول‌هایی را که درمی‌آورد، خرج خانواده‌هایی می‌کرد که تحت سرپرستی‌اش بودند.

چطور شد فوت کرد؟

من خیلی دوست داشتم که از زندگی او فیلمی بسازم و با خود او هم صحبت کرده بودم، ولی بعد شنیدم که به مشهد می‌رفته، در راه تصادف می‌کند و کشته می‌شود. الآن پسرش هست و قرار است با هم دیدار کنیم.

ارتباطات با رکن زاده آدمیت چه شد؟ برای فیلم هیچ کمک دیگری از او نگرفتید؟

من از کتاب آدمیت فقط ایده گرفتم. به قول زنده یاد جمالزاده؛ کتاب آدمیت، نه تاریخ است، نه افسانه و نه داستان، ولی یک ارزش ویژه دارد و آن این که با همین ذهنیات یاد آن‌ها را زنده نگه داشته است. با آدمیت به محضر رفیق و کپی رایت را از او خریداری کردم. در آن زمان که سال ۱۳۴۲ بود ده هزار تومان به او پرداختم که پول هنگفتی بود. خود او گفت که بابت تمام کتاب‌هایی که نوشته همچو پولی نگرفته بوده.

در نوشتن فیلم‌نامه هم کمکی به شما نکرد؟

خیر، ایشان خیلی مسن بودند و نمی‌توانستند کمک کنند.

کتاب آدمیت را من چند بار خوانده‌ام، صحنه‌هایی از سریال، تقریباً مو به مو، خود کتاب بود.

به خاطر این که ماجرای فیلم یک واقعه تاریخی است. من سریال دیگری ساختم به نام «روزهای به

یادماندنی» که دنباله دلبران تنگستان بود، ولی آن انگیزه‌ای که قبلاً داشتیم، دیگر وجود نداشت. هدف تهیه کننده این سریال ساختن یک مجموعه ماندگار نبود، بلکه جمع و جور کردن و بستن ماجرا بود. من هم نتوانستم ادامه دهم و آن را نیمه کاره رها کردم و رفتم. بعد «شاه خاموش» را ساختم که ماجراهای آن شباهت زیادی با مسائل امروز در رابطه با تکنولوژی هسته‌ای داشت، ولی با یک موضوع دیگر. همان طور که امروز در راه ما سنگ اندازی می‌کنند، آن زمان هم می‌کردند.

برای «روزهای به یادماندنی» چه سنگ‌هایی جلو پای‌تان انداختند؟

می‌گفتند روزی چهار دقیقه فیلم تاریخی ۳۵ میلی‌متری با صدای سر صحنه و مونتاژ شده به ما تحویل بده. پاسخ من منفی بود. گفتم که قادر به انجام آن نیستم چون که این کار، غیر حرفه‌ای است. سریال‌هایی هست که هفت هشت سال زمان می‌برد تا ساخته شود. قابل باور نیست که من این فیلم را در عرض بیست و شش روز ساختم، یعنی از اوایل تیرماه تا اول مرداد سال ۱۳۸۱، این فیلم را ساختم و هیچ کس هم باور نمی‌کند. خلاصه به آن‌ها گفتم که من بلد نیستم روزی چهار دقیقه فیلم بسازم. آقای هست که کارش فیلم تاریخی است. ایشان گوشه‌ای از تاریخ نمانده که فیلم ساخته باشند، ولی من می‌گویم که در خانه اگر کس است یک حرف بس است. یک کار خوب بساز، بقیه پیشکش.

آیا در سریال دلبران تنگستان، آزاد بودید و هر چه می‌خواستید در اختیارتان قرار می‌دادند؟

خیر، این گونه نبود، اولاً که یک سال اول قرار بود ناوهای نیروی دریایی بیایند که ما بستن ساحل دلوار را فیلم بگیریم، ولی نیامدند. ما هم ناچاراً صحنه‌هایی را نگرفتیم. شما تصور کنید که چقدر مایه زحمت است؛ آن تعداد اسب آن همه آدم، راکورد دارد، به هر حال، ناوها نیامدند و هیچ توضیحی هم برای علت نیامدن ارائه نکردند. بعد هم ما چون می‌خواستیم هر چه بیشتر به نخلستان جنوب نزدیک باشیم، ما را به بندر دیر بردند. و گفتند که نزدیک‌ترین جا به ساحل نخلستان همین جاست. آن هم با آب یکی دو کیلومتر فاصله داشت. مجبور بودیم با لیزر تله بگیریم چون امکان مانور ما محدود بود، مثلاً اگر قرار بود که توپ شلیک شود، تا توپ را در این مسیر حمل کنیم و برگردیم سه ساعت طول می‌کشید. البته این را هم باید در نظر داشته باشیم که این اولین فیلم و سریال است که ساخته شد و در واقع از آن به بعد بود که بسیاری از سریال‌ها مثل سلطان صاحبقران یا آتش بدون دود و غارتگران ساخته شد. خودم هم در ابتدای کار دلبران تنگستان تردید داشتم که آیا مقبولیت خواهد یافت یا خیر.

من باید مثل یک بازیکن فوتبال کار می‌کردم. مثل

بازیکنی که کار خودش را بدون توجه و نگاه کردن و فکر کردن به تماشاچیان می‌کند تا تیمش برنده شود یا حداقل نبالد و مساوی کند. من در این عرصه حداقل مساوی کرده‌ام. همین که شما این‌جا هستید و با من مصاحبه می‌کنید، علتش چیست؟ این است که تیم ما تیم خوبی بود. من به کسانی که فیلم تاریخی می‌سازند یا کسانی که ماجرای فیلم آن‌ها در میان مردم می‌گذرد دو سه توصیه دارم؛ یکی این که حتماً در منطقه وقوع تاریخ کارشان را بسازند. شاید عده‌ای شهرک سینمایی را انتخاب کنند، البته این حرف دیگری است. دوم این که حتماً با مردم منطقه بیامیزند چون به هر حال اتفاقی که در آن‌جا رخ داده است، از آن مردم نشأت گرفته و نیرو یافته و سوم این که به ویژه بازیگران، مخصوصاً بازیگران نقش اول، با منطقه آشنا شوند و با مردم آن ارتباط نزدیک داشته باشند، جوری که انگار با آنان زندگی کرده‌اند. این مسائل به کار ویژگی‌هایی می‌دهد، از

من از کتاب آدمیت فقط ایده گرفتم. به قول زنده یاد جمالزاده؛ کتاب آدمیت، نه تاریخ است، نه افسانه و نه داستان، ولی یک ارزش ویژه دارد و آن این که با همین ذهنیات یاد آن‌ها را زنده نگه داشته است

جمله این که ماجرا در مقابل دوربین صادقانه اتفاق می‌افتد. این‌ها چیزهایی است که نمی‌شود به آسانی توضیح داد و ما تنها پیامدهای آن‌ها را می‌بینیم. یک آدم چطور می‌تواند نقش رئیس علی را ایفا کند بدون این که با مردم منطقه‌ای که رئیس علی آن‌جا زندگی می‌کرد آشنایی داشته باشد؟ من محمود جوهری را، با یک مهر از خود منطقه و یک ملازم با تفنگ و قطار فشنگ و اسب، واداشتم که با هم زندگی کنند. این‌ها با هم جور شدند و محمود جوهری خیلی چیزها از آن‌ها گرفت.

چرا محمود جوهری و شهروز رامتین تمرین نکردند که به جای خودشان دوبله کنند؟ شما از دوبلور هم استفاده کرده بودید.

به خاطر نداشتن امکانات! ما نتوانستیم سر صحنه صداگذاری کنیم، قرار شد دوبله کنیم. دو ماه به عید نوروز مانده بود و من هم در حال مونتاژ بودم. آقای قطبی که فیلم را بی صدا دیده بود گفت سریال کی آماده می‌شود؟ من گفتم بعد از مونتاژ و دوبله و صداگذاری. گفت برای شب عید حاضر می‌شود؟ منظور عید ۱۳۵۳ بود. گفتم خیر. پرسید چرا؟ گفتم برای این که ما هنوز اتاق دوبلاژ نداریم. در ساختمان صدا و سیمای آن زمان هنوز بنایان مشغول کار بودند.

به هر ترتیب، آقای قطبی هدایتی را خواست و به او گفت که کاری کنید که اتاق دوبلاژ آماده شود. از من پرسید مدیر دوبلاژ شما چه کسی است؟ گفتم با آقای هوشنگ لطیف پور صحبت کرده‌ام. به لطیف



از راست: شهروز رامتین، زنده یاد محمود جوهری، علین شهبانزاد، پدیا.



یا فرح آن فیلم‌ها را دیده بودند یا نه اما بالاخره به فکر افتادند که چنین آدم‌هایی هم هستند و برای حفظ مملکت خود چنین فداکاری‌هایی کرده‌اند. بنابراین مقرر شد که به همسر رئیس‌علی، مادام العمر ماهی هزار و پانصد تومان پرداخت کنند.

کسانی که هم‌رزم رئیس‌علی بودند می‌گفتند «واسموس» به ما بدهکار است. انگلیسی‌ها تمام لنج‌های ما را در دلوار و اطراف آن، نابود کردند و نخل‌های ما را به توپ بستند، ولی نه

دولت ایران به ما خسارت داد، نه انگلیسی‌ها و ما باید این خسارت‌ها را بگیریم. پرسیدم چه خسارتی می‌خواهید. گفتند برای ما جاده بسازند، مدرسه بسازند. می‌دانید! خوب و بد آدم‌ها را باید گفت. من این فیلم را دادم که پخش کنند. به کسانی که می‌شناختم گفتم امشب بعد از اخبار قرار است فیلمی

یک آدم چطور می‌تواند نقش رئیس‌علی را ایفا کند بدون این که با مردم منطقه‌ای که رئیس‌علی آن‌جا زندگی می‌کرد آشنایی داشته باشد؟ من محمود جوهری را با یک مهتر از خود منطقه و یک ملازم با تفنگ و قطار فشنگ و اسب واداشتم که با هم زندگی کنند. این‌ها با هم جور شدند و محمود جوهری خیلی چیزها از آن‌ها گرفت

پخش شود. حتماً آن را ببینید. ولی آن شب هر چه منتظر ماندیم فیلم پخش نشد. به پخش تلفن کردم و از آقای به نام اربابی سؤال کردم که چرا پخش نشد، گفت به ما دستور دادند که پخش نشود. گفتم پس فیلم را نگه دارید تا من بیایم از شما پس بگیرم چون کامل نیست. صبح که رفتم فیلم را بگیرم گفتند فیلم را به دفتر آقای جعفریان برده‌اند. به آن‌جا رفتم و از منشی او سؤال کردم. گفت آقای جعفریان معاون کل تلویزیون گفت می‌خواهم آن را ببینم. در قسمت پخش یک میز دوبله باند بود، این فیلم را گذاشتم و آن را روشن کردم و شروع کردم به قدم زدن. ایرانی در هر مقام و سمت و هر موقعیتی که باشد، عرق و احساسی در وجود خود دارد که نمی‌توان منکر آن بشود. ناگهان دیدم شانه‌های جعفریان می‌جنبید. داشت اشک‌هایش را پاک می‌کرد.

از همسر رئیس‌علی برای مان بگوئید؛ از اولین دیدارتان.

ما برای دیدن او به منزلش رفتیم، ولی نبود. گفتند رفته باغچه. ما با دوربین ۱۶ میلی‌متری رفته بودیم. مسافت دوری را طی کردیم تا این‌که دیدیم زیر نخل‌ها به قواره سه چهار تا قالیچه کوچک سبزیکاری کرده و مشغول آبیاری است. این صحنه و رفتارهای او در آن شرایط خیلی جالب بود. بچه‌ها از چاهی

پور گفت، این اتاق دوبلاژ چه حاضر شود چه نشود، دوبلاژ این کار را شروع کن تا شب عید آماده شود. لطیف پور هم گفت: امکان ندارد. آن وقت قطبی گفت اگر تا شب عید آماده نشد، به همین شکل فیلم را پخش کنید و شما هم داستان را تعریف کنید.

چرا فیلم را رنگی نساختید؟

آن موقع همه فریاد می‌زدند که رنگی بگیرد اما من می‌گفتم وقتی تلویزیون سیاه و سفید است، برای چه رنگی بگیریم؟ اتفاقاً چقدر خوب شد که سیاه و سفید گرفتیم، برای این‌که اگر رنگی بود تا این حد نمی‌توانست حال و هوای گذشته را القا کند. به هر حال تصمیم گرفتیم شبانه روز کار کنیم و فیلم را آماده کنیم. هر چند هم که آماده شد اما من اصلاً از دوبلاژ راضی نبودم. آن‌ها قول دادند که بعداً فرصت دوبلاژ دوباره به من بدهند اما هیچ‌گاه به وعده‌شان عمل نکردند.

دوباره برگردیم سراغ فیلم‌نامه. آیا برای تحقیق و نوشتن همکار هم داشتید؟

همکار که داشتم، اما منابع محدود بود. کتاب‌هایی که من برای نوشتن دلبران تنگستان از آن‌ها استفاده کردم این‌ها بودند؛ دو سفرنامه از جنوب ایران، به سوی شرق، زیر آفتاب سوزان، کتاب آدمیت، آثار واسموس، پلیس جنوب، و یک سری کتاب هم از برادرم که در آکسفورد درس می‌خواند، گرفتم. برادرم دانشجوی رشته اقتصاد بود. از او خواستم که اگر وزارت خارجه اسناد گذشته را منتشر کرده یا کتابی در این باره چاپ شده است، برای من بفرستد. او کمک زیادی به من کرد.

چرا گویش اصلی انتخاب شد؟

آقای بیابانی اصرار داشت که گویش منطقه‌ای باشد، ولی منوچهر آتشی گفت که باید گویش تهرانی را هم به کار بگیریم تا همه بتوانند با آن ارتباط برقرار کنند. این فیلم با صدای اصل سر صحنه و دوبله باند بود. در آن‌جا مونتاژ کردم و گفتم که دوست دارم این فیلم پخش بشود، ولی گویا صلاح ندیدند و پخش نکردند. علاوه بر سریال، فیلم همسر رئیس‌علی که نام او خیری بود و فیلم هم‌رزمان رئیس‌علی را هم برای شاه نمایش دادند. البته من نمی‌دانم که خود شاه



شهرزاد زینبین به نقش خاندان حسین در سریال دلبران تنگستان.

در همان حوالی با سطل آب می‌آوردند تا او بتواند باغچه‌ها را آبیاری کند. من خودم را معرفی کردم و آرزویم این بود که این فیلم را ببیند، ولی در آن روستا نه برقی وجود داشت و نه فرستنده تلویزیونی. وقتی به منزلش رسیدیم از گردن خود کلیدی درآورد و در چوبی فرسوده‌ای را باز کرد. این حس که وارد خانه رئیس‌علی می‌شویم برای ما بسیار زیبا بود. داخل که شدیم دیدیم که در یک حیاط برهوت، یک اتاق خشت و گلی با یک ایوان و یک تیر کج وجود دارد، با یک زیلو و یک حصیر که به جای زیرانداز و فرش بود. برادرزاده‌اش هم آن‌جا بود. می‌دانستم که احتمالاً چیزی ندارد از ما پذیرایی کند و ما هم نمی‌خواستیم به زحمت بیفتد، به همین خاطر با خودمان میوه‌های فصلی برده بودیم. بچه‌های روستا پایین ایوان جمع شده بودند. چشمشش که به میوه‌ها افتاد، گفت بچه‌ها بیایید جلو. و همه را بین آن‌ها تقسیم کرد.

این را هم بگویم قبل از آن‌که با او گفت‌وگو کنم، محمود جوهری - بازیگر نقش رئیس‌علی - را با قبایی سفید و قطار فشنگ و تفنگ آماده کردم و به انبارک بردم. دوربین را آماده کردیم. به محمود جوهری گفتم از دور، از میان نخلستان‌ها بیا به طرف خانه. چشم‌های خیری خوب نمی‌دید. رفتم پیشش و پرسیدم از میان نخل‌ها چه کسی می‌آید؟ حس کردم تار می‌بیند، اما وقتی جوهری نزدیک‌تر آمد، شگفتی‌ای در چهره‌اش ظاهر شد، گویی از روزگار گذشته یاد‌هایی در ذهنش زنده شد. بعد با لهجه خودش به جوهری گفت: «ها! رفتی تو پوست شیر، اما خیلی شبیهی‌ها.» بعدها از این فیلم برای یادمان و بزرگداشت محمود جوهری استفاده کردم و در پایان سکانس، صدای ترمز شدید ماشین و برخورد ماشین و تصادف را گذاشتم. یادم هست این فیلم بعد از اخبار پخش شد و مردم از مرگ نابهنگام محمود جوهری نجیب و زیبا خیلی متأثر شده بودند.

به هر حال، از خیری پرسیدم که چه می‌کنید؟ گفت: می‌بینی که، نان خشکی به آب می‌زنیم و می‌خوریم. جالب است! کسی مانند همسر رئیس‌علی نانی که می‌خورد خشک است و آبی هم که می‌نوشد تلخ است. آب شیرین در آن مکان یافت نمی‌شد. گفتم با تنهایی چه می‌کنی؟ گفت: من تنها نیستم و به بچه‌ها اشاره کرد. گفت: این همه بچه! این‌ها هر روز پیش من هستند. درباره رئیس‌علی می‌گفت: «او مانند غسل شیرین بود تا حدی که گلو را می‌سوزاند. در سنگر



مثل پرچم ایران بود و من هم در سنگر تفنگ او را پر می‌کردم و به دستش می‌دادم». راجع به دخالت زنان هم در مبارزات حرف زد. گفت: «چه کسی گفته زنان در آن مبارزات شریک نبودند، پس مردان مبارز در آن موقع باد هوا می‌خورند؟» اگر امروز در افغانستان چند هزار سرباز آمریکایی حضور دارد، این‌ها چند برابر تعداد این افراد را تدارک می‌کنند. بنابراین مقایسه کنید که این افراد چگونه در آن زمان مبارزه می‌کردند. صحبت‌های این زن برای من بسیار زیبا بود. خیلی با هیجان صحبت می‌کرد و خیلی هم با لهجه غلیظ محلی حرف می‌زد. یک نفر حرف‌هایش را برای ما ترجمه می‌کرد. وقتی جعفریان این فیلم را دید گفت افسوس که کاری برای این‌ها انجام نشده است. من گفتم اجازه بدهید این فیلم را ببرم و آن را تکمیل کنم. گفت این یک سند تاریخی است، همین جا باشد بهتر است. من دیگر آن فیلم را ندیدم و هیچ وقت هم پخش نشد. بعدها شنیدم که در کاخ صاحبقرانیه برای شاه و فرح نمایش داده‌اند. می‌گفتند فرح تا انتهای فیلم را دیده بود، اما شاه حوصله این حرف‌ها را نداشت. اگر می‌دید برای خودش هم بهتر بود و بیشتر به فکر مردم می‌افتاد.

فیلمی که از «خیری» همسر رئیس علی گرفتید، کجاست؟

این فیلم الان موجود است، ولی متأسفانه وقتی می‌خواستم سال ۱۳۸۴ از این گفت‌وگوها یک مستند درست کنم، متوجه شدم که صدای فیلم نیست. هر چه دنبال نوار صدا گشتم پیدا نکردم. گفتم شاید دوبله باند بوده. به آرشیو فیلم هم رفتم اما نبود. از آقای علی بابا چاهی و پرویز هوشیار دعوت کردم ببینم می‌شود کاری کرد یا نه اما به نتیجه نرسیدیم. بعد به فکر افتادم که یک متخصص لب خوانی بیاورم اما این هم مشکلاتی داشت. اول این‌که او خیلی پیر بود و دندان نداشت و شکل لب و صورت او اجازه نمی‌داد بفهمیم چه کلماتی از میان لبان او بیرون می‌آید. مثل یک جوان نبود که بتوانیم از عضلات صورت و حرکات لب او چیزی متوجه بشویم. از طرفی هم اگر می‌شد، ما لب‌خوان آشنا به گویش محلی آن زن را نداشتیم. او با لهجه غلیظ محلی صحبت کرده بود.

دیدار و گفت‌وگوی دیگر شما با خیری، به چه دلیل بود؟

صبح زود یکی از روزهای خردادماه که روی ایوان خوابیده بودم، ناصر برهان آزاد آمد سراغم و گفت: باید برای فیلم‌برداری به بوشهر بروید. پرسیدم ماجرا چیست؟ گفت مربوط به زن رئیس علی است. پیش خودم گفتم: خدایا، نکند برای او اتفاقی افتاده؟ سپس به بوشهر رفتم و به اتفاق استاندار به آن روستا رفتم. آن‌جا متوجه شدم که برای این خانم ماهیانه‌ای در نظر گرفته شده که باید رسماً به او تحویل داده شود. چشم خیری درست نمی‌دید. رِقتم و

خودم را معرفی کردم. مرا شناخت، چون قبلاً از او فیلم گرفته بودم. بعد به استاندار اشاره کرد که در گوشه‌ای ایستاده بود و گفت این آقا کیست؟ گفتم استاندار بوشهر. گفت استاندار یعنی چه؟ یکی از اهالی در گوشی برایش توضیح داد که: یعنی حاکم. گفت حاکم بوشهر؟ بعد سکوت کرد و سپس ادامه داد: افسوس که دیر آمدی ای نگار سرمست. آمدی به ما سر بزنی؟ استاندار، خودش را جمع و جور کرد و خیلی رسمی توضیح داد که حامل سه فقره چک، هر کدام به مبلغ یک هزار و پانصد تومان است. گفت: از اول فروردین ۱۳۵۴ این مقرری برای شما در نظر گرفته شده و این‌ها مال سه ماه گذشته است و از این پس باید مادام العمر هر ماه به شما پرداخت شود. زن رئیس علی گفت: مادام العمر؟ من ۹۶ سال سن دارم و ممکن است فردا صبح از خواب بیدار نشوم. آقای حاکم! این به چه درد من می‌خورد؟ من به همین نان خشکی که به آب می‌زنم عادت دارم. بعد به بچه‌ها اشاره کرد و گفت: برای این‌ها مدرسه بسازید، مریضخانه بسازید، این‌ها راه ندارند، آب نیست. استاندار گفت: مطمئن باشید به این‌جا رسیدگی می‌شود، اما این پول مخصوص شماست.

جالب این‌که بعد از آن بحث شد با این چک چه بکنند؟ یکی گفت در بانک نقدش کنیم. آقای گفت: ای آقا اگر بانک این پول را بدهد، با امنیت جانی این پیرزن چه کنیم؟ اگر این پول به دست او برسد، دزدها شبانه سرش را می‌برند. خلاصه بلبشویی به پا شد. این پول در آن زمان و در آن روستا خیلی زیاد بود.

به جز دلبران تنگستان موضوع یا داستان تاریخی دیگری را برای تبدیل به فیلم انتخاب نکرده‌اید؟ آیا کار دیگر در رابطه مسائل تاریخی یا اسطوره‌ای ایران در نظر دارید که آن را به فیلم یا سریال تاریخی تبدیل کنید؟

من یک داستانی داشتم در این مورد که چطور می‌شود که ستم کش‌ها، وقتی به قدرت می‌رسند، بدترین ستم‌گران می‌شوند. در صورتی که با تمام وجود خودشان تلخی سیستم را حس کرده‌اند. داستان کیخسرو از شاهنامه را کار کردم. کیخسرو از شخصیت‌های عرفانی و از اساطیر شاهنامه است. پادشاهی کیخسرو، پایان بخش جنگ‌های ویران‌گر و پایان ناپذیر ایران و توران بود. او کسی است که نیای مادری و پدر بزرگ خودش را می‌کشد، یعنی پدر فرنگیس را که سرکرده و فرمانده نیروهای اهریمنی

کتاب‌هایی که من برای نوشتن دلبران تنگستان از آن‌ها استفاده کردم این‌ها بودند: دو سفرنامه از جنوب ایران، به سوی شرق، زیر آفتاب سوزان، کتاب آدمیت، آثار واسموس، پلیس جنوب، و یک سری کتاب هم از برادرم که در آکسفورد درس می‌خواند، گرفتم. برادرم دانشجوی رشته اقتصاد بود. از او خواستم که اگر وزارت خارجه اسناد گذشته را منتشر کرده یا کتابی در این باره چاپ شده است، برای من بفرستند





داشتند، به من یادآوری می کردند که چه پیش از جنگ و چه در جریان جنگ، شاهنامه خوانی بخشی از تدارکات جنگ بود و برای تهیه جنگجویان مورد استفاده قرار می گرفت. هر خانی یک پادو شاهنامه خوان داشت و شاهنامه همانند قرآن و حافظ و سعدی در اکثر خانواده ها و البته در تناسب باسواد آن دوره خوانده می شد. در این سریال هم چندین صحنه شاهنامه خوانی دارم. یکی از آن ها در سه قسمت اول برای مجروحین بدحال که خواهر احمدخان به آنها رسیدگی می کند شاهنامه می خواند. از بخشو هم که خیلی خوب شاهنامه می خواند، برای شاهنامه خوانی استفاده کردم، منتها تقالی نمی کند بلکه آهنگین و ملودیک می خواند.

بعد هم رجزخوانی بود. فردوسی بخش هایی دارد که شاهکار رجزخوانی محسوب می شود و اشارات آن بسیار ظریف و مؤثر است. مثلاً در صحنه نبرد اشکبوس با رستم، اشکبوس که اسب بسیار زیبا و نازنینی هم دارد، دور میدان می گردد و به رستم می گوید که چرا پیاده آمده ای و بر سر بی تنت چه کسی خواهد گریست. رستم می گوید: مرا مادرم مرگ نام تو کرد. و بعد می گوید: به شهر شما شیر و پیر و پلنگ / سواره بیایند هر سه به جنگ و بعد از آن می گوید توس مرا فرستاد که اسب را از تو بگیرم و همین کار را هم می کند. بخشی که من بعد از شاه خاموش ساختم، دوازده اپیزود بود که دنباله همین ماجرا بود. منتها آنان گفتند شما نمی توانید روزی چهار دقیقه بگیرید اما یکی پیدا شده است که روزی شش دقیقه فیلم می گیرد و برای ما کمیت مهمتر از کیفیت است. من هم به آقای لاریجانی شکایت کردم که بابت خرید داستان، پول مرا پس بدهید و اصلاً نمی خواهم این فیلم را بسازم. هر اپیزودی صد و هفتاد هزار تومان به من دادند که خرج حروف چین هم نمی شد. بالاخره آن کار را از من گرفتند و گفتند که دوازده قسمت باقی مانده را شما بسازید و جالب است که سریالی را باید بسازم که هشت قسمت اول آن حذف شده است. ساختن کارهای تاریخی نیازمند بلندنظری و عزم ملی است، چون از آن ملت است.

آن دوازده قسمت چه بود؟
زندگی یکی از قهرمان ها به نام شیخ حسین چاه کوتاهی که خیلی هم آن را دوست دارم و نام آن را «باغ پر درخت» گذاشتم.
تمام دوازده قسمت درباره شیخ حسین چاه کوتاهی است؟

بیشتر آن درباره اوست. نقش شیخ را امیر دژاکام بازی کرد. در سریال دلبران تنگستان کامران نوزاد نقش او را بازی کرده بود.

چرا بیخ این سریال نگرفت؟

من اصلاً آن را ندیدم. تهیه کننده و سیما فیلم و رؤسای آن موقع سیما فیلم آقای خسروی و آقای رضا بالا، می خواستند کار سریع انجام شود، اما این که چه چیزی انجام شود برای شان مهم نبود. من هم با خون دل ساختم و به قول حافظ:

دولت آن است که بی خون دل آید به کنار / ورنه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست
چرا برخلاف نام کتاب آدمیت که دلبران تنگستانی

می کنم و به نماز و نیایش می پردازم. از او می پرسند چه آرزویی داری؟ می گوید به موقع خواهم گفت. و نوید می دهد که من با اهریمن همنشین نشدم و ایران را تهدید نمی کنم. چله نشینی از همین اساطیر آغاز شده است و نکته قابل ذکر این که، اساطیر ایران یکتاپرستند ولی اساطیر دیگر ممالک چند خدایی هستند. حکایت آرزو و آرمان آن ها هم رسیدن به زیبایی و لذت بردن از زیبایی است. به هر حال روز آخر که سروش ایزدی می آید، می گوید: چه می خواهی؟ کیخسرو می گوید: تا امروز هر کاری می کردم برای ملت خودم بود، از این به بعد هر چه می کنم برای بقای خودم است. بنابراین از خداوند می خواهم که مرا در بهشت مینو جای دهد و این پادشاهی را از من بگیرد. سروش ایزدی هم به او می گوید که تو پذیرفته شدی و با ما بیا... کیخسرو هم پادشاهی را رها می کند و با تمام سرداران خود وداع می کند و می رود. رستم می گوید: خردمند از این کار حیران شود که زنده کسی سوی یزدان شود و این نشان می دهد که چه نگره و جهان بینی والایی مطرح است که تا زمانی که هستی باید در خدمت خلق باشی.

آیا این علاقه به فردوسی در نگارش و ساخت دلبران تنگستان هم اثر گذاشت؟

علاوه بر سریال، فیلم همسر رئیس علی که نام او خیری بود و فیلم هم‌زمان رئیس علی را هم برای شاه نمایش دادند. البته من نمی دانم که خود شاه یا فرح آن فیلم ها را دیده بودند یا نه اما بالاخره به فکر افتادند که چنین آدم هایی هم هستند و برای حفظ مملکت خود چنین فداکاری هایی کرده اند.

حقیقت این است که فردوسی اثری حماسی و جهانی را خلق کرده و خارج از جنبه ادبی و طرح داستان و حماسه آفرینی های آن، انسان به عظمت این کار پی می برد که هزار سال بعد از او با همان زبان فردوسی صحبت می کنیم. دیگر این که به ما یادآوری می کند اگر سرزمینی به نام ایران هنوز باقی مانده است، نقش فردوسی در آن بسیار مؤثر بوده است. در ساخت این سریال هم خیلی در من تأثیر گذاشته بود، زیرا وقتی به آن جا رفتم، خوانینی که هنوز آن جا بودند و خودشان که نه ولی پدران شان در آن نهضت شرکت

بود. وقتی بر تورانیان پیروز می شود و در مملکت داد و دهش برقرار می کند و برای این که همه جا آرامش و آبادانی برقرار کند، آن قدر درگیر می شود که مادر خودش را که همسر سیاوش بود و بسیار هم به او علاقه مند بود، پاک از یاد می برد. او وقتی برمی گردد که جنازه فرنگیس را برای خاکسپاری می بردند. این داستان را به عنوان یک داستان ایرانی در دوره آقای خاتمی پیشنهاد کردم و زنده یاد سیف الله داد هم خیلی مرا تشویق کرد و به فارابی رفتم. ولی آن ها گفتند فیلمی باب روز بساز، شاهنامه لباس دارد. دکور دارد. مسأله دارد.

به هر حال کیخسرو بعد از همه آن پیروزی ها، وقتی به شیبستان خود می رود، سلاح و زره خود را رها می کند و داخل شیبستان می شود، پرده ها را می کشد و چله نشینی او از همین جا آغاز می شود. دستور می دهد که هیچ کس حق ورود ندارد. مریدان و سرداران و پهلوانان، از جمله زال که هزار سال است فرد اساطیری ایران است نسبت به او بدگمان می شوند و او را همنشین شیطان می خوانند. حتی غذا هم نمی خورد. تمام دیالوگ این داستان را از حدود پنج هزار بیت استخراج کردم و به زبان فردوسی نوشتم. یعنی در اصل این دیالوگ ها از زبان فردوسی است و من کارهای نیستم. غیر از دو سه بیت، هیچ دستی در آن نبردم. چون خود فردوسی میزانشن داده است؛ مثلاً در سکناس شیبستان، وقتی توضیح می دهد و توصیف می کند، هر کدام با زبان و گویش خود سخن می گویند:

تو را وقت شادی و بر خوردن است

نه هنگام تیمار و افسردن است

بعد هم، مثلاً رستم می گوید:

بگو که ز ما تا دلش خوش کنیم

پر از خون دل و رخ بر آتش کنیم

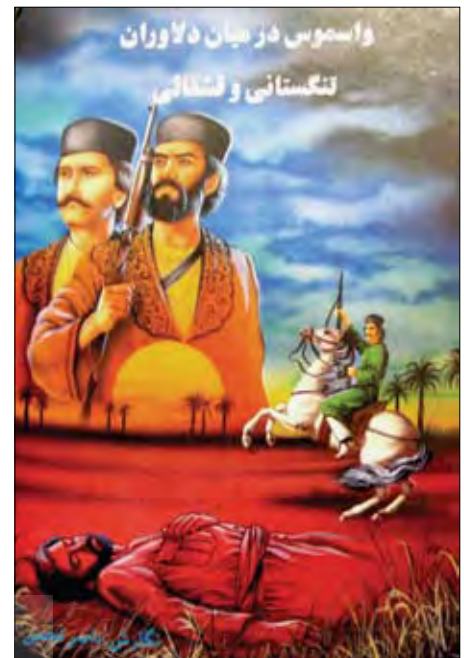
هر کسی متناسب با شخصیت خود سخن می گوید.

مثلاً آن مرید می گوید

ندانیم که چرا تیره شد روزگار

چه اندیشه ای است در سر شهریار

و روزی کیخسرو همه را فرا می خواند و می گوید نگران نباشید، من آرزویی دارم که تا به آن نرسم، به این روش ادامه می دهم و نزد خدای خودم استغاثه



این حس که وارد خانه رئیس‌علی می‌شویم برای ما بسیار زیبا بود. داخل شدیم دیدیم که در یک حیاط برهوت، یک اتاق خشت و گلی با یک ایوان و یک تیر کج وجود دارد با یک زبلو و یک حصیر که به جای زیرانداز و فرش بود.

بود، شما «دلیران تنگستان» را برای سریال انتخاب کردید؟
برای این که من کل منطقه را می‌خواستیم به تصویر بکشیم.
آیا واسموس آلمانی هم جزو دلیران تنگستان بود؟

نه، این طور نبود. من به خوبی نشان دادم که او مأموریتی داشت ولی موقعی به تنگستانی‌ها و دشتستانی‌ها می‌رسد که دست خالی است. انگلیسی‌ها تمام چیزهایی را که با خود داشت از او گرفتند و در واقع واسموس به تنگستانی‌ها پناهنده شد. من سندی دیدم که نشان می‌دهد ده هزار تومان به غضنفر السلطنه بدهکار است و خیلی هم تلاش می‌کند تا از دولت آلمان این پول را دریافت کند و بدهی خود را بپردازد.

در کتاب‌های «زیرآفتاب سوزان» و «به سوی شرق» آمده است که آلمان‌ها در جریان جنگ جهانی اول دیدند که فعالیت آنان در اروپا با مقاومت شدید کشورهای عمده مثل انگلیس و روس و فرانسه مواجه می‌شود. می‌خواستند آن نیروها را متوجه شرق کنند، این است که چندین گروه می‌فرستند. مثلاً یک گروه فرستادند برای انفجار پالایشگاه آبادان که من هم یک داستان دارم به نام برج‌های قلعه تدبیر که از «روزهای به یادماندنی» حذف شد یا مثلاً اسکارخان

حتی تا هرات کابل می‌رود و با پادشاه افغانستان ملاقات می‌کند و با قبایل آن‌جا دیدار می‌کند تا به هندوستان نفوذ کنند و هندی‌ها را برای رهایی از تسلط انگلیسی‌ها تحریک کنند.

کدام برجستگی‌های شخصیت رئیس‌علی شما را علاقه‌مند کرد.

آن طور که من از هم‌زمان او شنیدم، رئیس‌علی انسان مقبولی بود. کسی بود که بسیار شخصیت جذابی داشت و گاهی اوقات تندخو بود، ولی آن طور که همسرش می‌گفت شیرین بود. رئیس‌علی آن کارها را نکرد که در زمان خودش و یا بعد از خودش قهرمان شناخته شود. او در یک جریان تاریخی قرار می‌گیرد و صادقانه ایفای نقش می‌کند. این همان چیزی است که من به محمود جوهری القا کردم. برعکس خیلی‌ها که می‌خواهند قهرمان آن مبارزه شناخته شوند، هدف این شخص ادامه مبارزه است و نه حتی رسیدن به پیروزی در زمان خودش. این که می‌گویند «دستش از خاک بیرون است» منظورشان همین است. چه گوارا می‌گوید: کسی که انقلاب می‌کند و به پا می‌خیزد، در واقع به جایی می‌رسد که فکر می‌کند شرایط تحمل ناپذیر است و در این شرایط شروع می‌کند به عکس العمل نشان دادن و به این فکر نیست که نیروی کافی ندارد. به این نمی‌اندیشد که شهید می‌شود و به این فکر نمی‌کند که دشمن خیلی نیرومند است و حتی داخل کشور علیه او توطئه می‌کنند. او عزمش جزم مبارزه است. در همه جای دنیا این اتفاق می‌افتد. لومومبا، زاپاتا، چه گوارا و رئیس‌علی هم همین گونه هستند. یکی دیگر از ویژگی‌های اخلاقی رئیس‌علی این بود که بین جمع بزرگان مثل خوانین یا سرداران و رهبران، بسیار ساکت و فرزانه‌وار خاموش بود. فقط یک هدف داشت و آن هم ادامه مبارزه. انگلیسی‌ها هم خوب می‌دانستند چه کسی را باید از سر راه بردارند. در زندگی شخصی - طبق روایت دیگران - سه همسر و به قولی هم دو همسر داشت که خیری همسر آخر او بود. بسیار محبوب بود و اهل گردآوری مال و ثروت نبود. ادعا نمی‌کنم که بر دانش سیاسی زمان خود اشراف داشت، ولی مشروطیت بر او تأثیر داشت و علاوه بر حس سیاسی، کمی هم سواد داشت.

مردم ما رئیس‌علی را با چهره زنده یاد محمود جوهری می‌شناسند، این مسأله در شما که خالق این اثر هستید، چه حسی به وجود می‌آورد؟

ما خیلی کار کردیم تا چهره جوهری درست شود. جوهری سیمایی جذاب و چشمانی نجیب داشت. کارش صادقانه بود. اهل نماز هم بود. هر کدام از این ویژگی‌ها عالمی دارد. من چه می‌توانم بگویم وقتی او در جوانی درگذشت و کار خودش را هم درست و حسابی ندید؟

شاید یکی از دلایل جاودانگی جوهری مرگ نابهنگام او بود. مردم بعد از این سریال او را در هیچ نقشی ندیدند. جوهری تازه ازدواج کرده بود.

گاهی اوقات که می‌خواست از بوشهر به تهران برگردد، شخصاً خجالت می‌کشید به من بگوید و هاشم ارکان را واسطه می‌کرد تا دو سه روز مرخصی بگیرد. من هم در حدی که زیاد به کارمان لطمه نخورد به او مرخصی می‌دادم، چون بعضی‌ها می‌رفتند و در بازگشت ریش و سبیل اصلاح کرده داشتند و از ما کاری ساخته نبود.

اگر می‌ماند، ستاره می‌شد؟

هر چند اهل شهرت طلبی و ثروت نبود ولی حتماً ستاره می‌شد. خلوص و فداکاری او و دیگران در این سریال واقعاً مثال زدنی است. در این دوره من یک فیلم خواستم بسازم اما نابودم کردند. یک شخصی برایم نامه نوشت که آقای شهناز من حاضر می‌شوم صحنه فیلم شما جارو کشی کنم، بعد که با او قرارداد بستم، گفت: من فقط در صحنه‌هایی حاضر می‌شوم که دیالوگ داشته باشم در غیر این صورت نمی‌آیم. محمود جوهری اهل این حرف‌ها نبود. من با او قرارداد چهار هزار تومانی بستم و قرارداد هم برای شش یا هفت ماه بود در حالی که دو سال تمام رفت و آمد کرد، ولی در پایان من برای او پیشنهاد پاداش کردم و چهار هزار تومان پاداش برای او دریافت کردم و به او پرداختم و او هم با این پول یک اتومبیل پیکان جوانان قرمز رنگ خرید و با همان به مسافرت رفت و تصادف کرد و کشته شد. یک نفر به من گفت که تو باعث شدی که او ماشین بخرد، چون تازه رانندگی یاد گرفته بود. البته آن جاده، جاده خطرناکی است و هنوز هم قربانی می‌گیرد.

وقتی که سریال پخش می‌شد او زنده نبود؟

...

همسر او هم در این تصادف کشته شد؟

بله! فقط فرزند او زنده ماند و الآن در کرج زندگی می‌کند. پدر مرحوم جوهری نیز چند سال پیش فوت کرد.

بعد از گذشت این همه سال و این همه اقبال از این سریال، اگر بخواهید این سریال را دوباره بسازید، چگونه می‌سازید؟

من دیگر نمی‌خواهم این سریال را دوباره بسازم. آنقدر قهرمان در این مملکت داریم که کسی نام آن‌ها را هم نشنیده است، پس چرا این کار را بکنم. گذشته از آن، اگر کاری مقبولیت دارد چرا دوباره آن را تکرار کنم؟

